

بازمانده‌ی کارخانه نمک فاو

خاطرات دوران هشت سال دفاع مقدس
سرهنگ پاسدار امیر هوشنگ کمیلی

نویسنده: امیر هوشنگ کمیلی
بازنویس: عاطفه محضری

www.kotab.ir

سرشناسه	کمیلی، امیر هوشنگ، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور	بازمانده‌ی کارخانه نمک فاو، خاطرات دوران هشت سال دفاع مقدس امیر هوشنگ کمیلی، نویسنده
بازنویس	عاطفه محضری
وضعیت ویراست	[ویراست دوم]
ویراستار	مهدی بروجردی
مشخصات نشر	نورالشهدا، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری	۵۱۶ ص، مصور (رنگی)، ۱۴، ۲۱ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۹۷۶۷۷-۱-۹
وضعیت	فیبیا
فهرست‌نویسی	کمیلی امیر هوشنگ، ۱۳۴۴-۱۳۶۵
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ — خاطرات
موضوع	Personal narratives ۱۹۸۰-۱۹۸۸ Iran-Iraq War
موضوع	شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره	DSR۱۶۲۹
رده‌بندی دیویی	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی	۷۵۲۸۳۹۶
ملی	

عنوان کتاب: بازمانده ی کارخانه نمک فاو / خاطرات سرهنگ پاسدار امیر هوشنگ کمیلی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نویسنده: امیر هوشنگ کمیلی

بازنویس: عاطفه محضری - مهدی بروجردی

ناشر: نورالشهدا، ۱۴۰۰

طراح جلد: احسان جمال لیوانی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰۰۰۰ ریال

قطع: رقعی

کلیه حقوق این اثر برای اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان محفوظ می‌باشد.

نشانی: استان گلستان - گرگان - بلوار ناهارخوران، تپه نورالشهدا

شماره تماس: ۰۱۷-۳۲۵۵۵۰۲۲/۳۲۵۵۵۰۲۵

پست الکترونیکی: ino@nooralshohada.ir

فهرست

بیش گفتار

- ۱ مؤلف و شرحی بر میانی ۸ سال دفاع مقدس
۳ عصر قبل از انقلاب
۵ تحلیلی بر روزهای دفاع مقدس
۱۶ مشوق مولف در ثبت خاطرات
۲۱ قلم و وعده خداوند

فصل اول

- ۲۵ سبج یا شناسنامه
۲۸ روزهای خوش و ناخوش دبستان
۳۲ شروع انقلاب و تعطیلی مدارس
۳۷ نصیحتی که راه گشا بود
۴۰ سفره شام و غافلگیری حاج یدالله
۴۴ خاطره‌ای که باعث دلگرمیم شده بود
۴۷ روز ورود به آموزشگاه
۵۱ مصالای دوست داشتنی
۵۲ تاکتیک مربی زیرک
۵۵ رزم شبانه‌ای که تیر خلاصی اردوگاه بود
۵۹ وداعی که اصلاً اونو دوست نداشتیم

فصل دوم

۶۱	عصبانیت یوسف از خبر اعزام
۶۵	خبری که برای شنیدنش له له می زدیم
۶۷	اعزام نیروی رامسر
۷۱	لعنت بر زبانی که بی موقع باز بشه
۷۶	انوبوس دو طبقه
۸۱	دشتی که بوی عطر شهدا می داد
۸۴	استقبال پدافندها و جنگنده عراقی
۸۷	شهردار چادر و تشت لباس های نشسته
۹۱	قنوت نمازی که داد مکر را در آورده بود
۹۴	دعای توسلی که نیمه تمام ماند
۹۸	برگه تردد باطل شده معاون لشکر
۱۰۳	شایعه ابلهات
۱۰۶	فرمان تانک
۱۱۲	نگهبانی که آهنگران را فراری داده بود
۱۱۷	پرداخت خسارت لیوان های شعبان
۱۲۱	شیبی که امام رضا (ع) به داد ما رسید

فصل سوم

۱۲۹	مهمانی فرشید
۱۳۱	خبر ناب شهید مهدی کشیر
۱۳۳	روز اعزام و شنای وحشتناک دریای رامسر
۱۳۸	بادگان توحید ستنده
۱۴۱	گردان جندالله مریوان
۱۴۳	گردان ادوات و روز جدایی
۱۴۵	دیدار مجدد فرشید
۱۵۰	عملیات جابلکان وزیر
۱۵۸	مرخصی فرشید و درگیری حمزه
۱۶۷	چهره جدی فضلعلی

۱۷۱	درگیری با تأمین جاده
۱۷۴	جنگنده عراقی که زمین گیرم کرده بود
۱۸۰	شهدای روستای شیخ عطار
۱۸۴	عملیات قلعه شیخان
۱۸۷	گلوله عمل نکرده
۱۹۲	روز وداع با کردستان

فصل چهارم

۱۹۵	اعزام ویژه طرح لبیک یا خمینی
۱۹۹	روز اعزام و تصادف با گوسفندان
۲۰۳	دهران مقر لشکر ویژه ۲۵ کربلا
۲۰۶	اولین یادگاری جنگ
۲۱۱	چوبانی که دیدبان جنگنده عراقی شده بود
۲۱۵	دو عیدی پایگاه شهید باقی اهواز
۲۱۷	ثبت نام و عضویت در جهاد
۲۱۹	رحمانیه مقررگردان صاحب الزمان (عج)
۲۲۲	نقشه ای که توسط شهید کیانی نقشه بر آب شد
۲۲۵	تک کسروی که حلالش کردیم
۲۳۱	لو رفتن تعویض گردان در خط کوشک
۲۳۴	معجزه دوربین مادون قرمز شهید کیانی
۲۴۱	آفتابه درد سر ساز
۲۴۴	جایجایی گردان در خط پدافندی کوشک
۲۴۸	آب یخی که فکر کردیم صلواتیه
۲۵۱	کمپرسی مایلری که به نرمی پر قو شده بود
۲۵۶	فلاکس آب یخ و بمب‌های کاغذی
۲۶۰	صبحانه شاعرانه و فیلم هندی شهید گیلانی
۲۶۴	گلوله آر پی چی و صورت سوخته شده
۲۶۷	نامه عاشقانه‌ای که تلگرافی جواب داده شد
۲۷۳	فریب عراقی‌ها و رمز شب فراموش شده

- ۲۷۸ ماشین غذایی که بی راننده مانده بود
- ۲۸۶ سیلی آیدار حاج غلام
- ۲۹۰ مستجاب شدن دعایی که ماه‌ها منتظرش بودم
- ۲۹۵ شیرینی که کام شهید گیلانی را تلخ کرده بود

فصل پنجم

- ۳۰۳ دانشگاه امام حسین (ع) در جنگ
- ۳۰۵ ورود به سپاه و اعزام به آموزش
- ۳۰۸ زهر چشم پادگان‌القدر اصفهان
- ۳۱۲ دیگ غذایی که سماور چایی شده بود
- ۳۱۵ اولین روز پوشیدن لباس مقدس سپاه
- ۳۱۸ شنای نفس گیر
- ۳۲۱ زهر جیم تاکتیک اردوگاه نجف آباد
- ۳۲۴ مامورین مخفی آموزشگاه
- ۳۲۷ تهدید مهره‌کی مبنی بر اخراج از سپاه
- ۳۳۰ ضامن نارنجکی که اجل مرگ شده بود
- ۳۳۳ قنداق اسلحه کلاشی که باعث نجاتم شد
- ۳۳۷ صدای تراکتوری که آخرین امیدم بود
- ۳۴۲ گردان ادوات تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی
- ۳۴۴ شاگرد اتوبوس و لهجه شیرین آذری
- ۳۴۸ ماشین پر دردسر و لذت صید ماهی
- ۳۵۵ لبخند اسیر عراقی
- ۳۶۰ تخته سنگی که مامور نجات غواص‌ها شده بود
- ۳۶۶ تعویض فامیلی
- ۳۶۸ توری که ننه طوبی مامور پهن کردنش بود
- ۳۷۴ چپ کردن خاور کانکس شهداء
- ۳۷۹ بمب خوشه‌ای و سوختن مسئول ترابری تیپ
- ۳۸۳ انتقال سه عضو شهید به عقبه خط
- ۳۹۰ وداع با تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی مهاباد

پیشگفتار

همیشه از همان کوچکی دوست داشتم دفترچه یادداشتی داشته باشم و خاطرات دوران زندگیم را در آن ثبت کنم. اما هیچوقت این اتفاق نیفتاد. دوران تحصیلی راهنمایی بود که این موضوع خیلی جدی به ذهنم خطور پیدا کرده بود. آن موقع از پدرم درخواست می‌کردم تا از گذشته برایم بگه. ولی هر بار ازش می‌پرسیدم؟ جواب قانع کننده‌ای نمی‌شنیدم. فقط می‌گفت: بین سرم حدوداً ۱۰ ساله بودم که همراه با فوت پدر و مادرم مزه یتیمی را چشیدم. از آن به بعد پیش تنها بوادر و خواهرم یعنی عمو علی و عمه خدیجه که هر دو بزرگتر از من بودند زندگی می‌کردم. زیاد از گذشته خبر ندارم. فقط می‌دانم که سایه پدرم عبدالله و مادرم منور زود از سرم گرفته شد. خیلی زود یتیم شدم. خوب مقدرات الهی بود و در این مورد کاری از دست ما بر نمی‌اومد که بکنیم. الان قبر پدر بزرگت در گلزار شهدای محل ما چهارده و قبر مادر بزرگت هم در روستای همجوار ما یعنی النگ کنار درب ورودی امامزاده ابراهیم (ع) قرار دارد. گفتیم: روستای النگ. حالا چرا آنجا، مگه مادر بزرگم بچه روستای چهارده نبود، چرا محل دفنش روستای النگه، آخه مگه؟

خیلی کنجکاو بودم. دوست داشتم از گذشته خانواده‌ام بیشتر بدانم. اما پدرم ادامه داد و می‌گفت: مادر بزرگت اصالتاً از روستای النگ بود که پدرم باهاش ازدواج کرد. بعد طبق وصیتش در همان روستا کنار امام زاده دفنش کردند. روستای النگ در فاصله ۲ کیلومتری غرب روستای ما و ۳

کیلومتری شرق شهرستان کردکوی واقع شده که مزار امامزاده ابراهیم از فرزندان امام موسی کاظم (ع) برادر امام رضا (ع) در آنجا قرار دارد.

حالا فهمیدم چرا مادر بزرگم بیرون از محل دفن شده. ظاهراً این ماجرا سر درازی داشت که بعد پدرم در ادامه صحبت‌هاش گفت: آره پسر جان اینها را که گفتم از برادرم و خواهرم عمو علی و عمه خدیجه شنیدم.

واقعاً زندگی کردن کنار بزرگترها آرامش خاصی داره که امروزه متأسفانه اینجوری نیست. هرکسی بفکر خودش. دیگه آن ارزش‌ها جایگاه واقعی خودش را از دست داده. ظاهراً دنیای مد امروز و فرهنگ‌های جدایی‌پذیر غرب داره حرف اول را می‌زنه. که متأسفانه جای خیلی از ارزش‌ها را گرفته. بالاخره دوست داشتم بیشتر از گذشته‌ام و حتی از فامیلیم که عراقی‌نژاد بود بدانم. لذا از پدرم پرسیدم: چرا فامیلی ما عراقی‌نژاده، مگه ما از عراق مهاجرت کردیم و یا چرا ما در این محل فامیل و طایفه‌ای نداریم. اما پدرم در پاسخ به جوابم اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت:

ما در این روستا دو تا خانواده هستیم که فامیلی ما عراقی‌نژاده، یکی خانواده ما و دیگری محمد تفنگ‌ساز که بالای محل زندگی می‌کنه و معازه شیشه بری داره. اسم باباش عباسه که مرده محل اونو عباس عراقی صدا می‌زدند. بعداً فامیلی خودشان را به تفنگ‌ساز تغییر دادند. اهالی محل هم آنها را با این فامیلی یعنی محمد تفنگ‌ساز می‌شناسند.

برای من جالب بود که بدانم چه جوری به این محل آمدم. آخه نه فامیلی، نه بستگانی و یا اجدادانی در این روستای چهارده نداشتیم. به همین خاطر یکی از همان روزها سری به معازه شیشه بری محمد تفنگ‌ساز خدا بی‌امرزش زدم و از فامیلی‌شان که مثل ما عراقی‌نژاد بودند پرسیدم؟

آنموقع پدر خدا بی‌امرزش یعنی مش عباس زنده بود اما از آنجایی که گوشش سنگین بود و نمی‌توانست خوب صحبت کنه. لذا پسرش یعنی محمد تفنگ‌ساز مثل پدرم اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: من هم مثل

پدرت خبری از گذشته ندارم. ما تا چشم باز کردیم خودمان را توی ایشان محل یعنی روستای چهارده دیدیم.

بالاخره جواب قانع کننده‌ای نشنیدم. البته من و خانواده‌ام یعنی پدر و برادر و خواهرها فامیل‌مان را در سال ۱۳۶۵ به کمیلی تغییر دادیم. که در صفحه ۳۴۶ همین کتاب علت تغییر را توضیح دادم. اما نمی‌دانم شاید اگر می‌دانستم زودتر از اینها دست بکار می‌شدم و کاغذ و قلمی برمی‌داشتیم و سرگذشت و خاطرات دوران زندگی‌مان را می‌نوشتیم. ولی خوب معتمد خواست خداوند نبود. که آنموقع قلمی را به نگارش در بیارم. چرا که با گذر زمان و سپری شدن شب و روز یکی پس از دیگری خاطرات زیادی دور بر ما را احاطه کرده بودند که هرکدام به اندازه گنجی ارزش داشت. بخصوص خاطرات روزهای بیاد ماندنی دوران هشت سال دفاع مقدس.

خاطرات تلخ و شیرینی که همراه با گذر زمان برای من و امثال من که دوران‌های سخت زندگی قبل از انقلاب و جنگ را دیده بودیم، مثل مرواریدی در دل و جان ما می‌درخشید. نیاز به یک تصمیم جدی داشتیم. تا همراه با عنایت خداوند دست به قلم بشیم و خاطراتم را، بخصوص دوران هشت سال دفاع مقدس را بنویسم. راستش تجربه اینکار را نداشتم. اما لطف الهی شامل حالم شد و با انگیزه و علاقه‌ای که در من بوجود آمده بود. توانستم این اثر را شروع کنم و به یادگار بگذارم.

کار ساده‌ای نبود. اما انجام اینکار باعث شد تا یکبار دیگر به آن دوران خوب گذشته در فصل‌های مختلف سال از جمله دوران تحصیل و انقلاب و جنگ تحمیلی حزب بعث عراق علیه ایران و یا اعزام‌های متعددی که به جبهه‌های حق علیه باطل داشتم. یا اتفاقاتی که در حواشی آن بوجود آمده بود. برگردم. و یاد آنروزها را تازه کنم.

می‌شه گفت: سیر و سیاحت به زمان‌های گذشته بود. تا بتوانم با یادآوری از خاطرات آن دوران، درس عبرتی بگیرم و همراه با آن پخته‌تر شوم.

بالاخره لحظات یکی پس از دیگری سپری می‌شد و من هم با انگیزه خاصی که از قبل داشتم. همراه با عنایت خداوند شروع به نوشتن کردم.